



# بیایید «م» بسازیم!

برای روز جهانی کتاب کودک

○ زری نعیمی

لنگه کفش امیرعلی را که دیدم، با خود گفتم، این کتاب دیگر احتیاج به نقد، آن هم نقد من ندارد. نمی‌خواستم و هنوز هم قصد نقد این کتاب را ندارم. اما امیرعلی و لنگه کفش او نگذاشتند که ساکت باشم. آدم‌های نقاشی که برخی‌شان پا ندارند و به قول او شده‌اند مثل جالباسی و باید آویزان‌شان کرد، در ذهن من خودشان را آویزان می‌کنند. دیدم امیرعلی بهانه خوبی است برای بعضی حرف‌ها را زدن و شنیدن. دیدم لنگه کج کفش امیرعلی که همه فکر می‌کنند یک توپ فوتبال است، فرصتی است که از دست می‌رود. حالا چند نفر با هم جمع شده‌اند و یک لحظه را ساخته‌اند: یک لحظه مکتوب. یک ناشر، به نام «آرویج»، یک طراح به نام «باسم الرسام» و یک مادر به نام «ترانه وفایی».

نمی‌دانم به چه دلایلی، بنابر چه مصالحی و به سبب چه نوع ارتباطاتی، این «موقعیت» خاص پیش آمده است. حتماً امیرعلی باید خیلی خوش شانس و خوش اقبال بوده باشد که فرصت شناساندن خود را به دیگران به چنگ آورده است. خوب، طبیعی است که باید خیلی تعجب کرد و از حیرت شاخ درآورد، وقتی که یاد چشم و ابرو انداختن ناشران محترم می‌افتیم که به هزار و یک دلیل که همه‌اش هم مجاب‌کننده است، برایت حجت می‌آورند که اصلاً و ابداً نمی‌توانند کتابت، داستان‌ت و ترجمه‌ات را چاپ کنند و سال‌های سال است که می‌بینی داستانهای

○ عنوان کتاب: همه می‌گویند این یک توپ فوتبال است، من می‌گویم این لنگه کفش است!

○ نویسنده و تصویرگر: امیرعلی (با همکاری ترانه وفایی)

○ گرافیک متن: باسم الرسام

○ ناشر: آرویج

○ نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱

○ شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

○ تعداد صفحات: ۴۵ صفحه

○ بها: ۴۰۰ تومان



خوب و ترجمه‌های خوب، در بایگانی نویسندگانش خاک می‌خورد و حسرت. باور نمی‌کنی که یک ناشر، مثل آرویج که همیشه جوابش یک «نه» بزرگسالانه بوده است به آثار خوب، یک دفعه سرش از کتاب امیرعلی درآمده باشد. یا آن دیگری، با اسم الرسام که همیشه او را از طریق طراحی‌های تلخ و سیاه و خشکش دیده بودم، یک بزرگسال عبوس، سنگین و پیچیده که اصلاً هیچ ارتباطی با کودک و نقاشی کودک و ادبیات آن نداشت، یک دفعه پایش را در لنگه کفش امیرعلی بینیم و با خودمان یواشکی در این لحظات سال نو، هی دعا و زیر لب زمزمه می‌کنیم که خدایا، خداوند، در این سال نو، از این نعمت‌ها و شانس‌ها و خوش اقبالی‌ها به در خانه همه کودکان نویسنده و نقاش بفرست تا بداند... بگذریم. به هرحال، تمام علل خفیه و غیبیه و آشکاریه، دست به دست هم داده‌اند و یک فرصت و موقعیت ویژه پدیدآورده‌اند و در برابر ما قرار داده‌اند.

تا بوده چنین بوده که همیشه بزرگسالان برای کودکان و از کودکان نوشته‌اند. سعی کرده‌اند از راه‌های گوناگون به دنیای کودک نقب بزنند. سعی کرده‌اند او را بشناسند. هر کدام با کمک‌های فراوان از علم روان‌شناسی، کودک‌شناسی و ده‌ها دانش دیگر، می‌خواسته‌اند به این روان‌ناشناخته و دور از دسترس نفوذ کنند و همه این‌ها علم و آگاهی غیر مستقیم بوده است. براساس حدس‌ها و گمان‌ها و تجربیات آزمون و خطا، هرکسی براساس ظن خود شد یار کودک. یکی می‌گوید، کودک همان انسان کوچک شده است. دیگری می‌گوید، کودک، فرشته‌ای است که از آسمان به زمین آمده است. آن یکی می‌گوید، کودک یک عالم مستقل و بالذات است. هر روز چیزی چاپ می‌شود در مورد او. هیچ کدام از این علوم و دست‌آوردهایش بیهوده نبوده و نیست. اما در عالی‌ترین شکل، حکایت همان لمس فیل است در تاریکی. هرکسی چیزی می‌گوید، اجزای او را در تاریکی لمس می‌کنند و نظریه‌ای می‌دهند و گریز و گزیری هم از آن نیست. اما کتاب امیرعلی،

می‌تواند فرصت شناسایی مستقیم و بی‌واسطه را فراهم آورد. او خودش چراغ‌های رابطه را روشن می‌کند تا در روشنایی، خودش خودش را معرفی کند و بگوید من کیستم، چه می‌اندیشم، چگونه نگاه می‌کنم و حس‌هایم چه شکلی‌اند. لنگه کفش امیرعلی، موقعیت شناسایی و مواجهه رویاروی و بی‌واسطه را با کودک فراهم آورده است. سوژه و موضوع مورد شناسایی ما، همیشه صامت بوده است. گفت و گوی ما با او یک طرفه و یک سویه شکل گرفته است. دهان ما همیشه باز بوده و از شنونده‌مان. او همیشه خودش را از دریچه تنگ چشم و زبان ما دیده و شنیده است. فرصت برایش ایجاد نشده تا خودش از خودش، از آنی که ما نمی‌شناسیم و پیدایش نکرده‌ایم، سخن بگوید و خود را بشناساند.

من به عنوان کسی که حداقل چهارده سال است که نشریه خانوادگی کودک و نوجوان در می‌آورد و سرو کارش با همین امیرعلی‌های ناشناخته بوده و از سه سالگی با آن‌ها کار کرده و آثارشان را منتشر ساخته است، می‌گویم و باور دارم که در هر کودکی، یک امیرعلی وجود دارد؛ به خصوص تا وقتی که «باکرگی کودکانه» آن‌ها در معرض تجاوز و سلطه بزرگسال‌ها از بین نرفته است. تجربه چندین و چند ساله، به ما آموزانده است که کودک، از سه سالگی تا قبل از ورود به دبستان، یعنی درست تا پیش از قرار گرفتن زیر سلطه بزرگسالان، بیشتر خودش است و کم‌تر از بزرگ‌ترها تقلید

می‌کند و نقاشی‌ها و گفته‌ها و نوشته‌ها و داستان‌هایش، نگاه بکر و متفاوت او را نشان می‌دهند. به همین دلایل و به بهانه لنگه کفش امیرعلی است که می‌گویم این کتاب، یک فرصت است تا کودک، خودش برای ما

بزرگسالان از خودش بگوید؛ با یک نوع علم لدنی و شهود مستقیم و بی‌واسطه. به همین دلیل، باید فرصت داد و آن را ایجاد کرد تا آن‌ها حرف‌های‌شان را بزنند و بنویسند و دیده‌های‌شان را به روی کاغذ بیاورند. اما متأسفانه، این لحظه‌های ادراک تاریخی، همیشه از دست می‌رود و گم شده و متروک باقی می‌ماند. چه بسیار نقاشی‌ها، حرف‌ها، نوشته‌ها و اندیشه‌ها که موقعیت مکتوب شدن‌شان از دست رفته و کسی نبوده تا آن‌ها را باز یابد و چه بسیار نقاشی‌ها و داستان‌های نوشته شده و شکل گرفته که هم چنان در بایگانی خاطره‌های کودک خاک می‌خورد و به خانه کتاب راه پیدا نمی‌کند، تا همه را در معرض شگفتی‌های خود قرار دهد و ما همین طور در این دنیای شلوغ و بی‌سامان یا با سامان، تنها دغدغه داریم که حرف‌های‌مان را هر چه زودتر، سریع‌تر و گسترده‌تر با کودک بزینیم و تکلیفات مان را رفع کنیم. اما اصلاً نمی‌اندیشیم که فرصتی مهیا سازیم تا او هم در کتاب ما حرف‌هایش را بزند، بنویسد و منتشر کند. متأسفانه، کودک برای رسیدن به این وضعیت، نیازمند بزرگسالان است و آن‌ها باید دست به دست هم بدهند تا کتابی مثل «من می‌گویم لنگه کفش است»، از امیرعلی‌ها چاپ شود.



این کتاب، یک فرصت است تا کودک، خودش برای ما بزرگسالان از خودش بگوید؛ با یک نوع علم لدنی و شهود مستقیم و بی‌واسطه

چه اشکالی دارد که واقعاً ما نیز برای یک بار هم شده، خودمان مبدع و موجد یک «مد» باشیم؟ مگر آن‌ها با تمام امکانات خودشان و امکانات ما «هری پاتر» را مُد نکردند؟ چه اشکال دارد که حالا ما هم یک موج تازه راه بیندازیم: چاپ آثار بکر کودکان

### موج و مُد

هیچ وقت در زندگی شخصی و زندگی فرهنگی، به دنبال «مد» نبوده‌ام. بیشتر گریزان از مد بوده‌ام. همیشه فکر می‌کردم و می‌کنم که مد، بزرگ‌ترین مانع و سد برای خلاقیت و نوآوری است و گمان می‌برم و شاید هم اعتقاد دارم که بدترین زهری که می‌تواند به کام یک هنرمند ریخته شود، پیرو مد شدن است؛ حتی اگر این پیروی، تقلید و تبعیت از بهترین‌ها باشد. بنا بر همین ویژگی شخصی است که در انتخاب و کشف کتاب‌ها برای نقد، به دنبال مدسککنان رفته‌ام. اما کتاب امیرعلی، مرا به فکر «طراحی مد» انداخت! دیدم هیچ چیز را در زندگی، نمی‌توان و نباید به طور مطلق خط زد و از دور خارج کرد. از خودم پرسیدم، چه می‌شد اگر چاپ آثار کودکان «مد» می‌شد؟ یعنی همه ناشران، بعد از لنگه کفش امیرعلی، در به در دنبال آثار کودکان می‌گشتند و فراخوان می‌دادند که آثار آن‌ها را چاپ می‌کنند. هر ناشری گوی سبقت را از ناشران دیگر می‌ربود و اگر این ناشر، در سال ۸۲، ده کتاب از امیرعلی‌ها چاپ کرد، آن یکی بیست و آن دیگری سی تا چاپ کند. کاش همه در انتظار بودند تا اثر کودکی را بقیانند و هر چه سریع‌تر آن را منتشر کنند. می‌دانم این‌ها همه، خیالات آغاز سال ۸۲ است! وقتی آدم پای سفره هفت سین می‌نشیند، خیال خودش را از هر دیواری که به دورش کشیده‌اند، خلاص می‌کند و دنیایی از جنس رویا و ناکجا می‌سازد که نه ابتدای آن پیداست و نه انتهایش.

از خیال و خیالات که بگذریم، چه اشکالی دارد که واقعاً ما نیز برای یک بار هم شده، خودمان مبدع و موجد یک «مد» باشیم؟ مگر آن‌ها با تمام امکانات خودشان و امکانات ما «هری پاتر» را مُد

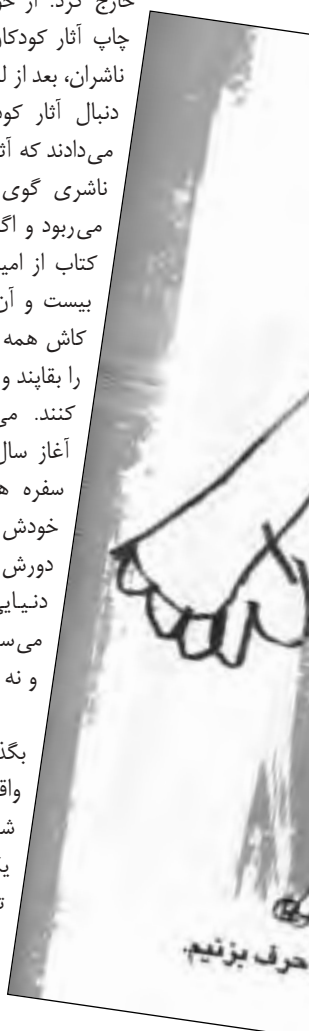
نکردند؟ چه اشکال دارد که حالا ما هم یک موج تازه راه بیندازیم: چاپ آثار بکر کودکان. ایجاد موقعیت و فرصتی که کودکان هم به جمع نویسندگان و هنرمندان بپیوندند. آثاری مستقل برای خودشان داشته باشند و انجمن و کانون نویسندگانی از خودشان. این طرح شاید الان و در حال حاضر یک خیال باشد، آن هم یک

خیال خام. با وجود این، می‌تواند آرام آرام از رویا به درآید و به واقعیت بپیوندد. کتاب‌هایی نظیر «نامه‌های بچه‌ها به خدا»، «من می‌گویم لنگه کفش است»، «نرگس از دور دورها می‌آید» و امثال این‌ها، اتفاق‌هایی هستند که می‌توانند از تک بودن به درآیند و یک جریان مستقل ادبی و فرهنگی بسازند.

هیچ مد و مدلی، خود به خود ساخته و پرداخته نمی‌شود. ما همیشه موج را می‌بینیم و دریا و اقیانوس پشتوانه آن را نمی‌بینیم. مثلاً یکبار مشاهده می‌کنیم که رنگ بنفش یاسیاه، یا زرد... مد شده است، یا فلان مدل لباس و کفش و گیسو و آرایش... یا فلان فوتبالیست، هنرپیشه، خواننده... اما برنامه‌ریزی‌های دقیق و کارهای فرهنگی و فکری و اندیشگی پر طول و تفصیلی را که پشتوانه این «مد» شدن‌ها است، از نظر دور می‌داریم. گمان می‌بریم که همه این‌ها خود به خود و خودجوش و فی‌البداهه است که شکل می‌گیرند، منتشر می‌شوند و صادر می‌گردند. در حالی که طراحان و آفرینندگان مد، با توجه به نیازهای بازار جهانی سرمایه، آن را می‌سازند، پرورش می‌دهند و ترویج می‌کنند. هیچ وقت به این فکر نکرده‌ایم که چرا فوتبال مد می‌شود و این همه طرفدار پیدا می‌کند و این همه فدایی. چنین است که به کار فرهنگی

عظیمی که پشتوانه هر کدام از این‌هاست، بی‌توجه می‌مانیم. چه می‌شد اگر در کنار فوتبالیست‌های ستاره ما - علی دایی، مهدوی کیا، خداداد عزیزی، دیوید بکهام، باتیستوتا - که الگو و مدل و مد زمانه ما هستند، نویسندگان هم با آثارشان مد می‌شدند؟ شاید بگویند که جامعه این مد را تحویل می‌گیرد و می‌پذیرد، اما آن یکی را نه. این نتیجه را الان نمی‌توان گرفت. گرفتن چنین نتیجه‌ای بر پایه‌های علمی و اندیشگی و تجربی استوار نیست. اگر همان کوشش و تلاش رسانه‌ای و فرهنگی و مادی و تبلیغاتی وسیعی را که برای فوتبال و فوتبالیست می‌شود، به تدریج در مورد کتاب و نویسنده هم فراهم بکنیم و با همان وسواس و دقت و گستره کار، نویسندگان را نیز به جامعه بشناسانیم، می‌توانیم چنان نتایج درخشانی بگیریم.

این حرف‌ها شاید فاصله‌ای بعید از فرهنگ جامعه ما و فرهنگ سازان جامعه ما داشته باشد و سنگی باشد بزرگ به علامت نزدن! اما لنگه کفش امیرعلی، سنگی است کوچک و قابلیت عملی شدن آن نزدیک و در دسترس است. چون شده است و می‌شود. اکنون با این بهانه، می‌توانیم به این طرح، حداقل اندیشید که ما نیز می‌توانیم





خودمان مدهای تازه فرهنگی و ویژه خودمان را بسازیم.

باشد که در پای سفره هفت سین و ایام نوروز، حالا که دعای تحویل سال خوانده می‌شود و از او که غیب فراگیر و آشکار همه زیبایی و نیکی‌ها و راستی‌هاست، می‌خواهیم که یا محوّل الحول و الاحوال، حوّل حالنا الی احسن الحال، این سال ما را از بهترین سال‌ها قرار بدهد و بهترین‌های سال ۸۲ می‌تواند همین باشد که چاپ کتاب‌های امیرعلی مد بشود؛ مد سال ۸۲ و سال‌های آینده انشاءالله.

### در هر کودک، یک روشنفکر کوچک زندگی

می‌کند.

قبل از لنگه کفش امیر علی، در جایی و جاهایی گفته بودم این جمله را که در ظاهر شبیه یک شعار است: «در هر کودکی یک روشنفکر کوچک زندگی می‌کند.» و نشریه کودکی که خود مسئول و سردبیر آن هستم، ادعایش کشف این روشنفکران کوچک است و شناساندن آن‌ها به خودشان و دیگران از بزرگ و کوچک. این جمله دیگر برای چنین تجربه چهارده ساله‌ای، یک شعار توخالی و ادعای صرف نیست، یک کشف است؛ کشفی که هنوز کسی و کسانی آن را به رسمیت نمی‌شناسند و باورش نمی‌کنند. امیرعلی با لنگه کفش خود سند معتبر و بهانه خوبی است تا این سخن گفته شود. شاید به گوش آن کسان که باید و شاید برسد و خود را در آن‌ها در آویزد و دست از آن‌ها برندارد تا باورش دارند.

مسلم است که منظور از روشنفکر کوچک، کوچک شده روشنفکر بزرگسال نیست. این روشنفکر کوچک، هیچ شباهتی با او در نوع نگاه و ادراک و زیبایی‌شناسی ندارد. روشنفکر کوچک، یعنی وجه معنوی و هنری و نخبه کودک؛ یعنی همان سه‌گانه «روح جهان»، «زیباترین دانش‌ها» و «امانت ویژه‌ای که از همان صبح الست آفرینش، خلاق بی‌بدیل جهان، در کنه وجود کودک به ودیعت نهاده است. کودک نیز هم چون هر پدیده‌ای و به ویژه هم چون هر انسانی در این جهان، منشوری است کثیر الوجوه. هیچ چیز به تنهایی، کلیت شخصیت و هویت او را در بر نمی‌گیرد و بیانگر نمی‌شود. هر کدام پاره‌ای از پیکره او را می‌سازند. بخش‌های دیگرش کمابیش شناخته شده و مورد توجه قرار گرفته‌اند تا آن جا که یک بخش یا چند بخش، به تمامیت پیکره ساختاری او تعمیم داده شده است. اما با کمال تأسف، وجه روشنفکر کوچک این منشور، حلقه مفقوده‌ای است که ناشناخته مانده و متروکه و دور از دسترس مطالعه و تحلیل و انکشاف.

این وجه اساسی، آن چنان مغفول مانده و مورد بی‌توجهی و بی‌مهری قرار گرفته که خود کودکان نیز آن را از یاد برده‌اند و نمی‌شناسند. این روشنفکر کوچک، پنهان از چشم بزرگ‌ترها، حرف‌هایی می‌زند، نقاشی‌هایی می‌کشد، داستان‌هایی تعریف می‌کند و می‌نویسد عجیب و بکر و وحشی و ناب که هیچ شباهتی به آثار دیگران ندارد. ردپایی از تقلید و واگویی در آن دیده نمی‌شود. از اعماق روح و ادراک درونی‌اش سرچشمه می‌گیرد. نقاشی‌های این روشنفکران کوچک، پیش از آن که در بالای تقلید و کپی برداری بیفتند و گرفتار شوند، حتی شبیه نقاشی همسالان خودشان هم نیست. امیرعلی دایره‌ای کشیده، به هر کس نشان می‌دهد، می‌گوید این یک توپ فوتبال است، اما خودش آن را لنگه کفش می‌داند. آدم او در نقاشی، وقتی پا ندارد یا به قول او پاهایش را گم کرده است، باید آویزان بشود از جالباسی. خیلی از آثار همین کودکان و نوجوانان تقلیدی است؛ یعنی آن جوری می‌نویسند، حرف می‌زنند، نقاشی می‌کشند که شباهت با آموخته‌های آمرانه محیط زیست‌شان دارد. این نوع آثار متعلق به وجه تقلیدگر کودک است، اما در میان کارهای کودکان، آثاری نیز پیدا می‌شود که بکر است و اثبات این امر، به استدلال عقلانی نیاز ندارد. همین که دیده می‌شود یا خواننده، خود اثر گواهی می‌دهد و تمام وجوه تشابه خود را با دیگر آثار انکار می‌کند. این آثار منحصر به فرد، از ادراک و حس شهودی آن روشنفکر کوچک نشأت می‌گیرد. هر چه دخالت بزرگسالان، چه مستقیم چه غیر مستقیم، کم‌تر باشد، آن‌ها بکرتر و تازه‌تر و شگفتی‌سازتر هستند و مخاطب اثر را با زبان، خط، رنگ، تخیل، هوش، ابتکار و خلاقیت فطری شگرفی مواجه می‌سازند که تا به حال آن را به تجربه نیازموده است.

براساس همین تجربیات فطری بکر و فوران خلاق و رها شده آن در درون هر کودک است که داستان‌نویسان کوچکی، هم چون گنج‌های پنهان، پیدا شده‌اند که هنوز قادر نیستند قلم به دست بگیرند و بنویسند، اما جریان سیال ذهن‌شان وقتی شنونده‌ای پیدا می‌کند، به داستانی عجیب و باورنکردنی تبدیل می‌شود که بیشترین حیرت و لذت را نصیب خواننده‌اش می‌کند. مائده ۶ ساله، داستانش را این گونه آغاز می‌کند: «ورق‌های کتاب را می‌لیسم... متین [برادرم] به مخم خورد.» او با مورچه‌های روی شلوارش حرف می‌زند و می‌آورد آن را وسط قصه‌اش.

کاهش شخصیت متکثر کودک به تعریف‌ها و فرمول‌های فیکس و استانداردهای معین، فقط



ما را از شناختن این راز و رمزهای مکتوم محروم می‌کند و نمی‌گذارد که راه بازکنیم به آن زمینه‌های بکر و دست نخورده‌ای که هر روز از منظر ما دورتر و دورتر می‌شود.

در سخنرانی‌ها و مجامع عمومی شعار زیاد می‌دهیم و شاید هم یک مقدار خودمان را - باعرض معذرت - لوس می‌کنیم برای کودکان و مثلاً می‌فرماییم: «ما نباید این جا بنشینیم و سخنرانی کنیم، بچه‌های ما خیلی می‌فهمند...» اما در عمل، هیچ قدمی در راه تحقق شعارهای مان بر نمی‌داریم. نه در نوشته‌های مان این شعارها را منظور می‌کنیم و نه در صدد کشف این ناشناخته‌ها بر می‌آییم.

امیرعلی یک نمونه کوچک است از هزاران نمونه‌ای که محروم مانده‌اند از چنین موقعیت نادری. اما اگر بشود همین نمونه‌های کوچک تکثیر بشوند، به قول امیرعلی، مشت محکمی است به دهان آن‌ها که باور ندارند و هشداری جدی است به آن‌ها که باور دارند، اما این باور را تنها در حرف و شعار و در سالروزهای کودک



حبس کرده‌اند. به جای آن همه تعریف‌های توخالی یا تو پر که از کودکان می‌شود و می‌کنیم، بهتر است امیرعلی‌ها را تکثیر کنیم و لوازم چاپ آثار آن‌ها را فراهم آوریم تا جریان روشنفکران کوچک به تدریج شکل بگیرد، بارور شود و خود به نیرویی مستقل از هنرمندان و نویسندگان تبدیل گردد. این حرکت، بهترین پادزهر یا یکی از بهترین پادزهرهای فرهنگی در برابر آن چیزی است که تهاجم یا شبیخون شبه‌فرهنگ‌ها نامیده می‌شود و می‌تواند بخش اعظم نسل‌های آینده میهن ما را واکسیناسیون وجودی و بیمه معنوی کند؛ و صد البته، به شرط آن که همیاری و هماهنگی همه نهادها و عرصه‌های مدنی و خصوصی و حکومتی را در تحقق حداقلی از رفاه و آزادی و امنیت و عدالت به همراه داشته باشد و در برنامه‌ای راهبردی به سوی توسعه‌ای متوازن، انسانی و دموکراتیک گنج‌انیده شود.

روز ۱۴ فروردین، روز جهانی کتاب کودک است و هر ناشری می‌تواند امسال را به این مناسبت، سال چاپ آثار کودکان در نظر بگیرد و

یک فراخوان عمومی بدهد. بهترین‌ها را چاپ و اولی‌ها را انتخاب و معرفی کند. این می‌تواند هم عیدی باشد به کودکان مان و هم هدیه‌ای باشد در سالگرد روز جهانی کتاب کودک و حتی هدیه‌ای به مناسبت روز جهانی کودک تا واقعاً در روزهایی که متعلق به کودکان است، آثاری پدید آید که خاص خود آن‌ها است.

### نبودن بهتر از بودن است!

ابزاریت صرف، نمی‌تواند خوب باشد. همیشه گفته‌ام که حتی اشیاء فقط ابزار نیستند چه رسد به انسان‌ها. شاید یکی از کارکردهای آن‌ها ابزاریت‌شان باشد، اما فقط این نیست که مورد استفاده یا سوءاستفاده واقع شوند. در عین حال، هر کدام پدیده‌هایی مستقل‌اند با هویت‌هایی مشخص. اما این جا می‌خواهم یک استثنا قابل بشوم و بگویم برای کشف این روشنفکران کوچک، برای ایجاد آن فرصت‌ها و موقعیت‌های شناسایی و برای آن مد شدن (همان سه گانه‌ای که در بالا ذکر شد)، لازم است و حتی واجب که نقش بزرگسالان، به حداقل خود کاهش یابد. آن‌ها باید فقط ابزار انتقال باشند و هیچ گونه دخالتی در خود پدیده نداشته باشند. غلط‌هایش را درست نکنند. چیزی حتی جمله‌ای، کلمه‌ای، خطی، رنگی، به آن نیفزایند و از آن نگاهند. مسلم است که این کارها از سر دل‌سوزی و برای بهتر شدن و تصحیح اشتباهات و یا شکل‌تر و زیباتر شدن انجام می‌گیرد، اما هر نوع دخالتی، کوچک یا بزرگ، لطمه جدی به باکری این پدیده شکل نایافته می‌زند و آن را مخدوش می‌کند.

در کتاب امیرعلی، نمونه‌هایی مشهود و برجسته از این دخالت‌ها به چشم می‌خورد. همکاری سه گانه مامان امیرعلی (ترانه وفایی)، با اسم الرسام و آرویج، تنها وقتی کاملاً موفق می‌بود که تمامی رد پاهای (دست و اندیشه) خود را از آن پاک می‌کردند. آنها باید تمام تلاش خود را به کار می‌بردند (و ببرند) تا اثر، نقاشی، تخیل و گفته‌های امیرعلی - هر چه که هست - همان گونه که هست، به خواننده منتقل شود. زیبایی در این جا، به دست نخوردگی و بکارت وحشی و هرس ناشده آن مربوط می‌شود. کتاب امیرعلی، فاقد معرفی امیرعلی است. ما نمی‌دانیم او چند سال دارد؟ همکاری مادر او تا چه حد بوده است؟ آیا این عبارت‌ها، همان گفته‌های شفاهی امیرعلی است که مادر، فقط آن را نوشته و مکتوب کرده است؟ آیا امیرعلی هنوز نوشتن نمی‌داند و در سال‌های قبل از دبستان است؟ هیچ کدام از این عناصر شناخته شده نیستند. اما برخی جمله‌ها حاکی از خارج

شدن بزرگسالان از حد ابزار، به مداخله‌گر است و همین تغییر جایگاه، آسیب جدی به اثر زده است. مثلاً جمله‌ها خیلی تر و تمیز و اتو کشیده و مؤدب است. دقیق و استاندارد، ویرایش و خط‌کشی شده و فعل و فاعل و مفعول، همه سرجای‌شان قرار گرفته‌اند. بعضی از عبارات از این حد فراتر می‌روند و به جای اندیشه امیرعلی، اندیشه یک بزرگسال را معرفی می‌کنند. به عنوان نمونه:

یکی گفت قرن ۲۱ است / آن یکی مثل قرن بیست و پنجمی‌ها عمل کرد !!  
 آن دوی دیگر هم که هنوز/ بین سنت و تجدد!! / پای برنامه تلویزیون / می‌جنگند و لبخند می‌زنند.

نقاشی‌های امیرعلی نشان می‌دهد که او ظاهراً در مراحل قبل از دبستان است و احتمالاً خودش نمی‌تواند بنویسد. او نه تنها نمی‌تواند واژه‌های سنت و تجدد را به صورت دو مفهوم متضاد، مقابل هم قرار دهد که اصلاً آن‌ها را درک نمی‌کند و به کار نمی‌برد. یک کودک این گونه جمله‌اش را نمی‌سازد: «باری که حمل می‌کنند.» این عبارت براساس دستور زبان رسمی، کاملاً درست است و اتفاقاً اشکال کار در همین «درستی» است! «حمل می‌کنند» یک فعل کتابی و انشایی است که فقط از یک بزرگسال، نوشتن آن برمی‌آید. یا این عبارت پردازی گنده گانه: «این یک گدای قرن ۲۱ / توی کیسه‌اش رسم و رسوم گدایی سال دیگر را گذاشته است.» که تازه، قشنگ و بامزه هم از کار نیامده.

هر چند این نوع دخالت‌های «ادیبانه» زیاد نیست، آن قدر هست که توی ذوق بزند. بعضی‌ها ماهرانه‌تر تنظیم شده‌اند و بعضی هم کاملاً ناپیدا و نامحسوسند، اما حضور و سنگینی‌شان حس می‌شود.

برای کشف و شناختن و ایجاد موازنه گفت و گو و راهیابی به دنیای خصوصی کودکان، همان گونه که هست، نبودن به از بودن است. بزرگسال باید در این تجربه، میل به سوی نبودن بکند و وجود خود را تنها هویت ابزاری تقلیل دهد. هر نوع دخالت کم رنگ و پر رنگ، برجسته و غیر برجسته، محسوس و نامحسوس، به بکارت خلاق کودکانگی ضربه می‌زند و فرصت و این امکان راهیابی به ژرفای ازلی و ناخودآگاه وجودی کودکان را از ما سلب می‌کند.

در این جا است که باید در این سخن مشهور شکسپیر، تغییری بدهیم و بگوییم:  
 «بودن» مسئله این است؛  
 و «نبودن» راه حل مسئله است؛  
 باشد که «نبودن» بشویم!